

دانشجویان "آکسفورد" در لنینگراد*. ترجمه اختراعاتمادی

در ششم ماه مارس ۱۹۵۳، نویسندگان لنینگراد در خانه نویسندگان، که به باشگاه مایاکوفسکی هم معروف بود، گرد آمدند تا مجلس یادبود استالین را که به تازگی فوت کرده بود، برگزار کنند. آنها آخمتووا هم در این مجلس حضور داشت. او یکی از اعضای اتحادیه نویسندگان بود و غیبت او می توانست توهینی آشکار تلقی شود. آخمتووا در شور متظاهرانۀ عزاداری همکاران متعدّدش شرکت نکرد، هر چند که بی خبر از جزای بعدی این لحظه نبود.

دوره پس از مرگ استالین را، دوره آب شدن یخ ها می خواندند که از نام داستان کوتاهی از ایلیا ارنبورگ به نام آب شدن یخ ها وام گرفته شده بود. چند سال بعد گریگوری چوخرای از این استعاره در فیلمی بانام "آسمان های آبی" استفاده کرد. جریان عظیم آب شدن یخ ها، رودهایی را جاری کرد که آگاهی یک نسل را به دنبال داشت. آغاز استالین زدایی خصلتی ماورا طبیعی به خود گرفت.

مرگ استالین فضای خالی قدرت را پدید آورد. در بحبوحه کشمکش های بعدی، پیروان استالین تلاش کردند تا جای خالی او را پر کنند. هر واقعه ای وجهی دوگانه یافت. در بیشتر بخش ها قهرمانان

نه بر مبنای معیار و آگاهی بلکه با توجه به منطق قدرت عمل کردند که گاهی باعث گرفتاری خود شدند. برای مثال، در اواخر ماه مارس ۱۹۵۳ لا ورتنی بریا، پزشکان یهودی را که چند هفته قبل تره جرم قتل تعدادی از رهبران از جمله ژدانف، دستگیر شده بودند، آزاد کرد. قصد بریا تضعیف رقبای کا.گ. ب بود، اما در عمل موجب سقوط و اعدام خود شد.

در ماه آوریل سال ۱۹۵۳ آنا آخمتووا به دوستش لیدیا چوکوسکایا گفت «این اواخر شبها با شغف از خواب بیدار می شوم»

علت این احساسات، آزاد شدن پزشکان یهودی، آخرین قربانیان جنایت های استالین بود. اتفاق تکان دهنده دیگر: پروا د شیوه شکنجه مورد استفاده برای اعتراف گرفتن از پزشکان را محکوم کرده بود.

ارگان حزب، البته واقعتاً را چاپ کرد و زمینه شادی را فراهم کرد. آخمتووا به معجزه تازه ای امید بسته بود - آزادی پسرش لف و همسر سابقش نیکلای پونین. جرم آنان همان قدر واهی بود که جرم پزشکان کرملین. آخمتووا احتمالاً تصور می کرد که آب شدن یخ ها بتواند ساختار حزب انقلابی ۱۹۴۶ را هم تحت تأثیر قرار دهد و از بین ببرد.

این مسائل فقط امیدهای آنا آخمتووا نبود. در پاییز ۱۹۵۳ کورنی چاکوسکی در دفتر خاطراتش نوشت: رفته بودم به دیدار فدین. گفت که بهار تازه ای در ادبیات آغاز می شود... یک کتاب کامل از آنا آخمتووا قرار است منتشر شود، یک کتاب کامل، با شعرهای قدیم و جدید او.

روزی در مسکو آنا آخمتووا را از خیابان بولشایا آوردینکا، با اتوموبیل به دفتر یکی از بزرگترین انتشارات دولتی بردند. در آنجا رفتاری کاملاً متفاوت با او شد و به او گفتند که منتخبی از اشعارش را چاپ خواهند کرد. بعد از چاپ کتابش در سال ۱۹۴۳ در تاشکند اولین بار بود که کتاب تازه ای از او چاپ می شد.

باعث و بانی این برخورد جدید نسبت به آنا آخمتووا، آلکسی سوروف، دبیر اتحادیه نویسندگان در سال ۱۹۵۳ بود. سالها قبل هم سورکوف تلاش کرده بود تا تبعیض و بدرفتاری نسبت به آنا آخمتووا را کاهش دهد و حالا هم سعی می کرد تا عدالت در مورد او رعایت شود. در سالهای ۴-۱۹۶۳ زمانی که در مسکو دانشجو بودم اغلب آلکسی سورکوف را در خانه نویسندگان در خیابان وروسکی می دیدم. سورکوف با موهای سفید و چهره ای بشاش بعد از ظهرهایش را با نویسندگان معروف شوروی و نویسندگان خارجی می گذراند.

بعد از مرگ استالین، غرب توجه بیشتری به شوروی نشان می داد و متقابلاً کرملین هم پاسخ

در خور برای این توجه داشت. خط مشی تشنج زدایی بعد از آتش بس جنگ ویتنام و کره و نیز برگزاری اولین کنفرانس در شهر ژنو در سطح فرهنگی رخ داد. برنامهٔ بالهٔ بلشوی و کنسرت هایی توسط نوازندگان معروف کشور اجرا شد تا خط مشی تشنج زدایی نشان داده شود و در عین حال وانمود می شد که درون کشور "همه چیز عادی است"

علاقهٔ خارجی ها به نویسندگانی مانند آنا آخماتووا، پاسترناک و زوشچنکو می توانست تبلیغی برای نظام شوروی باشد. در عین حال شکی نبود که غرب کل ادبیات شوروی را که سران حکومت خواهان آن بودند، نمی پذیرفت.

کمی بعد از مرگ استالین، نمایندگان نویسندگان شوروی به سرکردگی سورکو از دانشکدهٔ ادبیات لایپزیک دیدن کردند. دانشجویان کمونیست دانشکده سوالات مشخصی از نمایندگان کشور برادر بزرگتر پرسیدند.

بیست سال بعد، آدولف اندلر، شاعر آلمان شرقی تحت تاثیر این واقعه، شعری نوشت که آن را به بتینا و گنر که در آن زمان چاپ شعر هایش ممنوع بود، تقدیم کرد.

بازدید کنندگان مسکو، ۱۹۵۴

یا: سوال دربارهٔ آنا آخماتووا

قدیوف - پاستروسکی - کورنیچوک!

ایساکوسکی! - باشان! شیپاچوف! -

کتلینسکایا! کاتایو!

"آه - آخماتووا هنوز زنده است؟" نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

بک! لبدو ف - کوماج! سیوموشکین!

شولوخف! پولیف! لاگوسکی!

سورکف! شاگیتیان! لیبیدینسکی!

"و آخماتووا هنوز زنده است؟"

پرومایاسکی! فدین - لاکونین!

هنوز زنده است، فقط گوش کن!

آسیف-آشایف! فدیف!

'پس هنوز زنده است، آخمتووا؟'

آیا آخمتووا هنوز زنده است؟ این سوال را نمایندگان دانشجویان دانشگاه های انگلستان که به دعوت کمیته جوانان ضد فاشیست و انجمن روابط فرهنگی با خارج به شوروی آمده بودند مطرح کردند. این برنامه سفر دوهفته ای از سرزمین مادری کارگران جهان در بهار سال ۱۹۵۴ یکی از برنامه های نیمه توریستی نیمه تبلیغی بود که اتحاد جماهیر شوروی برای ایجاد محبوبیت بیشتر در میان روشنفکران خارجی ترتیب داده بود.

در سال ۱۹۹۵ پروفیسور هری شاکمن از دانشگاه آکسفورد داستان این سفر را چنین برای من تعریف کرد؛ در آن زمان او دانشجوی دوره لیسانس دانشگاه ناتینگهام بود. ما در مسکو در مترو پول اقامت کردیم. هر وعده غذا ضیافتی محسوب می شد. مردم با احتیاط با ما حرف می زدند. فقر و حشمتناکی بود.

گروه دانشجویان بیست نفر بودند. شاکمن تنها کسی بود که به زبان روسی حرف می زد. آن ها اول مترجم را بمباران سوال کردند بعد هم سراغ میزبانان رسمی رفتند.

در کتابخانه لنین به آنها گفتیم که به کتابهای اورول و تروتسکی علاقمند هستیم و نه آثار لنین. کتابهای داستایوسکی کجا هستند؟ ما بشدت برای آنها عجیب بودیم و به گمانم بعد از ما، باید رفتارشان با آدمهای شبیه به ما خیلی تغییر کرده باشد. واقعا ما آنها را تحت تأثیر قرار دادیم. در آغاز ماه می این دانشجویان به لنینگراد رسیدند. در آنجا دانشجویان انقلابی اصرار داشتند که بادو نویسنده ی مغضوب یعنی آنا آخمتووا و سوشچنکو ملاقات کنند. قرار ملاقات برای روز پنجم ماه می در باشگاه مایاکوفسکی گذاشته شد.

در تابستان سال ۱۹۵۳، در مراسم تشییع جنازه نقاش، آ.آ. اوسمیورکین در مسکو، آنا آخمتووا با لیو رودنف معماری که طراحی ساختمان دانشگاه مسکورا در همان سال تمام کرده بود، آشنا شد. رودنف دوست مارشال ورشیلف، ریاست شورای عالی بعد از مرگ استالین بود. رودنف به آخمتووا قول داد که توصیه آزادی پسر آخمتووا را به ورشیلف بکند که این اتفاق در ماه فوریه سال ۱۹۵۴ رخ داد.

در این دوران آخمتووا مرتب به مسکو می رفت تا برای آزادی پسرش امکاناتی فراهم کند . مجبور بود بلیط قطار را از اتحادیه نویسندگان تهیه کند. به همین منظور در تاریخ ۴ ماه می ۱۹۵۴ به اتحادیه تلفن کرد و آنها از او خواستند که روز بعد برای ملاقات با دانشجو یان انگلیسی به خانه نویسندگان نینگراد برود. آنا آخمتووا علت را پرسید ، گفتند که "حتماً باید بیایید، وگرنه می گویند که شما را خفه کرده اند."

چهار روز بعد آنا آخمتووا برای دوستش چاکوسکایا در مسکو چنین تعریف کرد:

« یک اتومبیل فرستادند که مرا به تالار سرخ ببرد. جمعیتی از دانشجویان انگلیسی آنجا بودند تعدادی هم روس بودند . سایانوف ، زوشچنکو، دیمشیتس و من آنجا بودیم . مترجم هم دختری از اتحادیه دانشجویان

ارگان حزب ، البته واقعیت را چاپ کرد و زمینه شادی را فراهم کرد. آخمتووا به معجزه تازه ای امید بسته بود- آزادی پسرش لِف و همسر سابقش نیکلای پونین . جرم آنان همان قدر واهی بود که جرم پزشکان کرملین . آخمتووا احتمالاً تصویری کرد که آب شدن یخ ها بتواند ساختار حزب انقلابی ۱۹۴۶ را هم تحت تأثیر قرار دهد و از بین ببرد.

۲۶ ژانویه ۱۹۴۶، یک روز پس از دومین و آخرین سفرش به برلین.

بود. همه چیز رسمی بود. نشستم نگاه کردم، ببینیم چه کسی آمده ؟ و منتظر بودم سوالات را مطرح کنند. اول درباره انتشار کتاب پرسیدند: کدام سازمان مسئول نشر کتاب است ؟ خیلی طول می کشد تا کتابی منتشر شود؟ اداره ممیزی چه می کند؟ اگر ناشر کتاب شما را رد کرد، خودتان می توانید مستقل آن را منتشر کنید؟ که به همه این سوال ها سایانوف جواب داد. بعد پرسیدند که سیاست های مربوط به ادبیات حالا با سال ۱۹۴۶ تفاوتی کرده است یا نه. آیا عقب گردی از زمان سخنرانی



ژدانف و کمیته مرکزی تصمیم گیری (تصویب) اتفاق افتاده است؟ دیمشیتس جواب این سوال را داد و جالب این بود که گفت اصلاً شرایط متفاوتی نکرده است. بعد دانشجویان از سوشچنکو پرسیدند که نظرش درباره کمیته مرکزی تصمیم گیری (تصویب) سال ۱۹۴۶ چیست. که جواب این بود که اولش از بی عدالتی کمیته مرکزی جا خورده و حتی نامه ای به ژوزف ویساریونویچ نوشته، اما بعد متوجه مسائل دیگری شده است. بعد یک نفر با عینک تیره سوال کرد، شاید هم عینک تیره به چشم نداشت و به نظر من اینطور آمد. پرسید که خانم آخمتووا نظرشان درباره کمیته تصمیم گیری (تصویب) چیست. از من خواست که خودم جواب بدهم. من هم بلند شدم و گفتم 'به گمان من هم سخنرانی ژدانف و هم تصمیم گیری های کمیته مرکزی هر دو درست هستند'.

سکوت ... بعد یکی از روسها برگشت به سمت مترجم: ممکن است برسید که چرا برای زوشچنکو دست زدند اما خانم آخمتووا را تشویق نکردند؟

گفتند از جوابش خوشمان نیامد، یا اینکه گفتند از او خوشمان نیامد.

دیر حزب منطقه لنینگراد آن زمان، به نام کازمین، عین همین گزارش را برای بخش فرهنگی کمیته مرکزی در مسکو فرستاد.

جلسه بحث و گفت و گو حدود سه ساعت و نیم طول کشید. یکی از دانشجویان انگلیسی گفت که اصلاً نظام شوروی را قبول ندارد، بعد هم سوالاتی از همین دست مطرح شد. مثلاً چرا تمثال رهبران حزب در همه جای اتحاد شوروی دیده می شود. چرا فقط پوستر درباره رکوردهای ورزشی به دیوارها نصب شده است. این مسئله برای مردم ملال آور نیست؟ چرا آثار نویسنده بزرگی مثل داستایوسکی منتشر نمی شود؟ ارتباط نویسندگان و حکومت چطور است؟ آثار ادبی چگونه نوشته می شود- آیا نویسنده مطلب را سفارش می گیرد یا هر چه دلش بخواهد می نویسد؟ چرا دانش آموزان شوروی اطلاعات بسیار کمی درباره ادبیات انگلیسی دارند؟

... همه این سوال ها به دقت پاسخ داده شدند، و آخرین نسخه های چاپ شده آثار داستایوسکی نشان داده شد.

بعد از آن آخمتووا و سوشچنکو پرسیده شد: 'در سخنرانی ژدانف از شما انتقاد شده است. نظر شما چیست؟ آیا آن انتقادات به جا بود یا نه؟'

سوشچنکو جواب داد که او با انتقادات موافق نیست و این مسئله را برای استالین نوشته است.

بعد هم به شکل بسیار در هم برهمی سعی کرد تا دلایلش را توضیح دهد... پاسخ او باعث شد که دانشجویان انگلیسی او را تشویق کنند.

بعد آنا آخمتووا حرف زد. مختصر توضیح داد که انتقاد کمیته‌ی مرکزی و ژدانف درست بوده است: 'این برداشت من در آن زمان بود. و هنوز هم برداشتم همین است.' کسی آنا آخمتووا را تشویق نکرد.

آنا آخمتووا درباره‌ی این مراسم گفت 'می دانستم که دارد مصیبتی بر من فرود می آید' در واقع، دو تا مصیبت داشت فرود می آمد - یکی برای او و مصیبت بزرگتر برای میخائیل سوشچنکو. ۱۹۷

اتفاقی که در آن بعد از ظهر برای آنا آخمتووا پیش آمد تکرار تجربه های پیشین بود. در سال ۱۹۴۰ و ۱۹۴۹ هم امید بسته بود که نمایش نمادین وفاداری به نظام موجب آزادی از زندان یا دست کم تخفیف حکم حبس پسرش شود. هربار خودش را فریب داد، به خاطر لف گو میلیوف، پسرش، که نظام او را به طور مشخص به گروگان گرفته بود و حتی به عنوان وسیله مبادله پایاپای هم قرارش نمی داد.

زمینه چینی آنا آخمتووا درست مثل دفعه قبل ناموفق از کار درآمد. وروشیلف ترجیح داد که در مورد مسئله پسر آخمتووا شخصاً دخالت نکند، اما درخواست او را به بخش مناسبی واگذار کرد.

برخلاف دفعه قبل، این بار تلاش آنا آخمتووا برای ابراز وفاداری نسبت به نظام، او را به ورطه تاریک تری انداخت. عدم تشویق دانشجویان نشان داد که تماشاگر خارجی حرف های او را نمی پسندد. می پنداشت پاسخ هایش ناگزیر بوده است، اما از نظر همکاران و نیز سوشچنکو، فشاری که بر او بود، ملموس بود.

اما گریستاین از احساس ناامنی آنا آخمتووا در این دوران گفته است. چون کمیته‌ی مرکزی در ماه اگست سال ۱۹۴۶ کاملاً متوجه شد که او شاعری با شعرهای غنایی و شوخ طبع است و به همین دلیل اصلاً نمی توانست ماهیت وجودی او را برتابد.

هشت سال بعد آنا آخمتووا و سوشچنکو دعوت شدند تا با دانشجویان آکسفورد که به عنوان توریست به شوروی سفر کرده بودند، بحث و گفت و گو کنند.

در نتیجه.. آنا آندریونا، البته، از تناقضی که میان پاسخ های او و سوشچنکو به وجود آمده بود، سخت رنجیده خاطر شد. 'بارها تکرار کرد که سوشچنکو پسری در اردوگاه ندارد. وقتی از حضورش در آن روز حرف می زنی، می گوید که او از تماشاگران رو برگردانده بود و خیلی

مختصر گفته بود 'کاملاً' با سخنرانی رفیق ژدائف و کمیته موافق است. 'باین شیوه به دانشجویان نشان داده بود که اصلاً' مایل نیست که درباره ی وضعیت سیاسی اش با آنها بحث کند.

آنا آخمتووا به چوکوسکایا گفت که در تابستان سال ۱۹۵۵، وقتی سوشچنکو، دوباره توسط کمیته حزبی مورد آزار قرار گرفت، از لحاظ روانی درهم شکست.

'میخائیل میخائیلوف خیلی بیشتر از آنی که من تصور می کردم خام رفتار کرد. تصور می کرد که می تواند این موقعیت را برای دانشجویان توضیح دهد... در چنین شرایطی فقط جواب های من به درد می خورد. شوق دیگری وجود نداشت. بدشانسی آوردیم. اگر من اول حرف می زدم و سوشچنکو بعد از من، متوجه می شد که باید به شیوه من حرف بزند. بدون روانشناسی و ظرافت. این طوری می توانست جلوی مصیبت را بگیرد.

به نظر من آنا آخمتووا اصلاً نمی توانست، سوشچنکو را تحت تاثیر قرار دهد. چون او کاملاً هیجان زده و احساساتی شده بود:

'مثلاً چه جوابی می دادم؟ قرار بود چه بگویم؟ آنا آندریونا گفت: 'من موافقم، وضع او فرق می کرد. اگر من هم جای او بودم همان جواب های او را می دادم! اما وقتی من نویسنده مخالف نظام شوروی هستم، جواب هایم باید چطور باشد؟ وقتی از من می پرسند که چرا به شما می گویند نویسنده ریاکار، چه جوابی باید بدهم؟...'

شاید هم همین سوال او را برانگیخته است. شاید می خواستند مرا وادار کنند که بگویم 'بله، من ریاکار هستم، من نویسنده مخالف نظام هستم... دیگر برایم مهم نیست که زندگی ام چه می شود هیچ توقعی از شما ندارم! نه محبت هایتان را می خواهم و نه ناسزاهایتان را! دارم از پادرمی آیم! هر چه می خواهد پیش بیاید.'

در موقعیت های خطیر شق های دیگری از رفتار هم ممکن است. حضور سوشچنکو در باشگاه مایاکوفسکی و بعد در اتحادیه نویسندگان بدون شک قهر مانانه بوده است.

از دهه ۱۹۲۰ برای اولین بار بود که نویسنده ای، از بوروکراسی فرهنگی انتقاد می کرد و حقوق انسانی اش را طلب می کرد.

به این ترتیب سوشچنکو اولین نویسنده ای بود که حقارت انتقاد از خود را کنار گذاشت و مشروعیت نظام را زیر سوال برد.

اشاره به رفتار قهر مانانه سوشچنکو اصلاً به این معنا نیست که ما سهامت های آنا آخمتووا را نادیده بگیریم. خاصه با توجه به اسطوره هایی که بعد از پرستوریکا (اصلاحات گورباچف)

برسرزبان ها افتاد. مثلاً اندری بیتوف ، داستان نویس بعد از جلسه بحث و گفت و گو با دانشجویان به همکارانشان گفت "ببینید چطور مرا تنها گذاشت! به گمان من حتی اگر بیتوف این مطلب را درباره آخمتووا گفته باشد ، بسیار ناحق گفته است . اصلاً ممکن نبود که آنا آخمتووا و سوشچنکو روی یک خط حرکت کنند. چون هیچ نشانی از اتحاد متقابل میان آنان وجود نداشت .

نادژدا ماندلشتام در جلد دوم خاطراتش به نام "امید رها شده" ، احتمالاً به نقل از آخمتووا ، از جلسه ای حرف می زند که تأثیر مهمی بر سرنوشت سوشچنکو گذاشت :

گفته می شود که دانشجویان آکسفورد ، با عنوان "میهمانان آینده" را مقامات برلین فرستاده اند . دانشجویان درست کمی پیش از ماجرای آنا آخمتووا با او ملاقات کردند ... آیا این دانشجویان رفتار آنا آخمتووا را درک کردند ؟ ...

این دانشجویان نازنین انگلیسی که یاد گرفته بودند همیشه حرف راست بزنند ، حتماً خیلی گیج شدند وقتی آخمتووا به آنها گفت که کمیته تصویب خیلی به نفعتش بوده است . وقتی این موضوع را با شعر "اوگونیک" مقایسه می کنند ، حتماً خواهند گفت که روسها کلاً آدم های فاسدی هستند که به یک کویکی خودشان را می فروشند. یا شاید به رمز و راز روحیه آسیایی

کومیلوف در زندان ، ۱۹۵۲ .

"میخائیل میخائیلوف خیلی بیشتر از آنی که من
تصور می کردم خام رفتار کرد. تصور می
کرد که می تواند این موقعیت را برای
دانشجویان توضیح دهد... در چنین شرایطی
فقط جواب های من به درد می خورد. شق
دیگری وجود نداشت . بدشمنی آوردیم . اگر
من اول حرف می زدم و سوشچنکو بعد از من ،
متوجه می شد که باید به شیوه من حرف بزند.
بدون روانشناسی و ظرافت . این طوری
می توانست جلوی مصیبت را بگیرد .
به نظر من آنا آخمتووا اصلاً نمی توانست ،
سوشچنکو را تحت تأثیر قرار دهد . چون
او کاملاً هیجان زده و احساساتی شده بود .



روسیه و عشق او به کمیتهٔ تصویب ، فقر، زندان و اعدام برسند ...
غربی ها همانقدر از ما شناخت دارند که ما چینی ها را می شناسیم .

لیدیا چوکوسکایا با طعنه 'بیشتری از ملاقات
دانشجویان انگلیسی حرف می زند.

'چه جور انگلیسی هایی هستند این ها؟ اینقدر
ابله و کور هستند؟ چرانمک می پاشند روی زخم
مردم؟ اینجا آدم ها تحقیر می شوند و این ها می
پرسند 'خوشت می آد که تحقیرت می کنن؟ زخم
ها ت را به مانسان بده .'

فقط زندگینامه نویس انگلیسی و دوست نزدیک
آنا آخمتووا یعنی آماندا هیت ، نگاهی انسان
دوستانه به رفتار دانشجویان در باشگاه
مایاکوفسکی می کند و آن ها را گروهی خارجی
با حسن نیت می بیند که در جای نا مناسبی
قرار گرفته اند و هیچ درک و دریافتی از موقعیت
مردم این کشور ندارند .'

این داوری های مختصر البته کافی نیست . این
دانشجویان انگلیسی نه ضد شوروی بودند ،
آنطور که میزبان اعلام کردند و نه می خواستند نمک
روی زخم کسی بپاشند ، آنطور که لیدیا
چوکوسکایا ، آن ها را متهم می کند . آنها با
معیارهای جامعه ای آزاد، شیوه ای که می شناختند
، رفتار کردند . و خلق و خوی دانشجویی شان
خیلی دور و متفاوت از قهرمانان جوان خشمگین
جان ازیرن در کتاب خشم سرخوردگی که در مقابل
نهادهای انگلیسی قد علم کرده بودند، نبود .

شاید این دانشجویان برای اولین بار در زندگی

وقتی این موضوع را با شعر
"اوگونپوک" مقایسه می کنند ،
حتماً خواهند گفت که روسها کلاً
آدم های فاسدی هستند که به یک
کوپکی خودشان را می فروشند . یا
شاید به رمز و راز روحیهٔ آسیایی
روسیه و عشق او به کمیتهٔ تصویب ،
فقر، زندان و اعدام برسند ... غربی
ها همانقدر از ما شناخت دارند که
ما چینی ها را می شناسیم .

فردرود داستایوسکی



شاهد تفاوت میان آزادی و ظلم بودند و یک جوان در چنین شرایطی چه کار می کند؟ و البته تلاش آنان برای بر ملا کردن واقعیت کمی خام و تراژدی کمندی بود. در هر صورت آنها هیچ تقصیری نداشتند، که آن دنیای فاسد را نمی شناختند.

درک و دریافت دانشجویان از برخورد آنها آخمتووا چه بود؟ در ماه اگست سال ۱۹۹۵ هری شاگمن، توضیحاتی به من داد که کاملاً با برداشت آخمتووا متفاوت است:

«فضای خانه نویسندگان کاملاً غیر قابل باور بود. هیچ ارتباطی میان ما و نویسندگان برقرار نشد. آخمتووا در واقع چیزی نگفت. و من پرسیدم "شاید خانم آخمتووا بخواهند چیزی بگویند؟ اما اصلاً تمایلی به حرف زدن نداشت. کاملاً معلوم بود که اصلاً دلشان نمی خواهد حرف بزنند. عصبی بود. دوباره پرسیدم: "نظر شما درباره ی حرف های سوشچنکو چیست؟ گفت "موافقم که به نظر ما خیلی دوپهلو آمد. معلوم نبود که دارد به حرف های سوشچنکو اشاره می کند و یا به کمیته تصویب. انگار که دیروز باشد کاملاً صحنه را به خاطر دارم. هیچ اشاره ای نکرد که منظور سوشچنکو است یا کمیته... فضای این جلسه کاملاً عصبی بود...»

یازده سال بعد، وقتی آنها آخمتووا به آکسفورد رفت تا دکترای افتخاری اش را دریافت کند، هری شاگمن، هم در میان هواداران شاعر حضور داشت. هری شاگمن می گوید که "خانم آخمتووا در هتل راندولف اقامت کرد.

"به خاطر خانم آخمتووا مرا هم دعوت کرده بودند. دانشگاه میزبان رسمی داشت، اما آیزیا برلین نقش اصلی را بازی کرد... او همه اسلاو شناسان را دعوت کرد که در این جلسه شرکت کنند. آدم های بسیاری از جمله خود من آنجا بودیم. خانم آخمتووا، تنها روی کاناپه ای نشسته بود و آیزیا برلین اعلام کرد که هر کس می خواهد می تواند پنج دقیقه با خانم آخمتووا حرف بزند. یک صف غیر رسمی تشکیل شد. راستش خیلی احساس ناراحتی می کردم، اما می دانستم که اگر با او حرف نزنم هرگز وجدانم آسوده نخواهد بود.

به او گفتم که من جزو دانشجویانی بودم که به لنینگراد سفر کردند و پرسیدم که آن جلسه را به خاطر دارد یا نه؟ گفت "چطور ممکنه یادم برود؟ سوشچنکو بعد از آن جلسه دوام نیاورد. گفتم "خدای من". به من نگاه کرد و من گفتم "من بودم که سوال می کردم" و او گفت "چرا سوال می کردی؟" گفتم "از سرببی تجربگی، می خواستم تفاوت میان نویسندگان مستقل و آنانی را که به خط حزب وابسته بودند، بشناسم." گفت "می فهمم." همین.

حالا می خواهم به نکته ای اشاره کنم که احتمالاً خواننده به آن توجهی نکرده است. دوست

نزدیک آنا آخمتووا و اولین زندگی نامه نویس او، یعنی آماندا هیت، به دانشجویان آکسفورد اشاره می کند، به نمایندگان آکسفورد، و نادژدا ماندلشتام حتی اعتقاد دارد که این دانشجویان احتمالاً توسط آیزایا برلین فرستاده شده اند. خیلی از آدم های آن دوره همین اعتقاد را دارند. فقط چاکوسکایا است که از این گروه با عنوان دانشجویان انگلیسی یاد می کند. روبرتاریدرهم در مقدمه ای که بر "مجموعه شعرهای آنا آخمتووا" (۱۹۹۰) و زندگینامه او به نام "شاعر و پیامبر" (۱۹۹۴) نوشته به "گروه بیست نفره دانشجویان انگلیسی" اشاره می کند که هیچ کدام دانشجوی دانشگاه آکسفورد نبودند و مشخصاً از طرف آیزایا برلین فرستاده نشدند.

هری شکمن به من گفت که از همه دانشگاه های معتبر، در اتحادیه دانشجویان نماینده بود، به جز آکسفورد و کمبریج. شکمن هیچ سابقه ارتباط با آیزایا برلین نداشت. این دو نفر تا سال ۱۹۵۸ همدیگر رانمی شناختند.

برلین هم هر نوع ارتباط با نمایندگان دانشجویان را در سال ۱۹۵۴ منکر شد. او بعد از سفر این دانشجویان از موضوع باخبر شد. بعد از کمیته مرکزی سال ۱۹۴۶ آیزایا برلین هیچ ارتباطی با آنا آخمتووا برقرار نمی کرد تا برای آخمتووا در دسر نشود.

همه این مسائل می توانند به شکل صوری درست باشند، اما هیچ کدام به طور منطقی بر جلسه با نمایندگان دانشجویان تاثیری نداشتند. عنوان غلط "دانشجویان آکسفورد"، همانطور که لیدیا چاکوسکایا در سال ۱۹۹۵ به من گفت، باید از خود آخمتووا آمده باشد. اگر آنا آخمتووا اگمان کرده که دانشجویان از آکسفورد آمده اند، در واقع به بیان رمانتیک، اشتباهی دل خواسته بوده است.

برای آنا آخمتووا، مثل همه روس هایی که قبل از انقلاب بزرگ شده اند، نام دانشگاه آکسفورد زنگ خاصی دارد. علتش فرهنگ روشنفکرانه اشرافیت انگلیسی است، و استاد شدن در این دانشگاه به معنای رسیدن به بالاترین مقام روشنفکری بود. آنا آخمتووا خیلی خوب از ارزش دکترای افتخاری آکسفورد خبر داشت. منشی ادبی او، پاول لاکینتسکی، می گوید، که وقتی آنا آخمتووا به همسر دومش روی نسخه کتیبه های آشوری کمک می کرد، به او گفت "وقتی لباس مخصوص آکسفورد را می پوشی، مرا هم دعا کن!"

بعد از ماه نوامبر سال ۱۹۵۴، برای آنا آخمتووا اسطوره آکسفورد صورت دیگری یافت؛ برای آخمتووا آکسفورد مترادف با آیزایا برلین شد. به همین دلیل وقتی کارمند بخش فرهنگی حزب درباره "دانشجویان انگلیسی" با آنا آخمتووا صحبت کرد، او ناخود آگاه آنان را به آکسفورد ربط داد، و از فرصت پیش آمده برای نگاهی به این جوانانی که مثل آیزایا برلین در هوای آزاد نفس می

کشیدند و نیز اینکه آنان «میهمانان آینده» بودند استقبال کرد. البته چاره دیگری هم جز ملاقات این دانشجویان نداشت.

آن سه ساعت جلسه، که آنها آخماتووا در میان مترسک های حزبی یعنی دیمشیتس و سایانوف نشسته بود، برایش عذاب الیم بود. در عین حال مجبور بود که افتخار نقش مخالف دولت بودن را کنار بگذارد، همان نقشی که باعث شده بود آیزنبرلین او را بشناسد و ناگزیر بود میان پرسش و آیزنبرلین که مورد علاقه اش بود، یکی را انتخاب کند. از نظر آنها آخماتووا، اولی تجسم زندگی آرمانی اش بود و دومی واقعیت زندگی.

نظر رسمی این بود که جلسه باشگاه نویسندگان لنینگراد اساساً حرکت اشتباه حزبی بود. برگزاری این جلسه بسیار شتابزده صورت گرفت، این نوع رفتارها بود که سرانجام به فروپاشی

ولا دیبیر شلیکو، دومین همسر آخماتووا، طراحس با مداد، ۱۹۲۲.



نظام منجر شد. مسئولین امر یادشان رفته بود که قبلاً برای چنین مراسمی، قربانیان را برای اجرای نقش آماده کنند.

رفیق کاظمین در گزارشی به تاریخ ۲۷ ماه می سال ۱۹۵۴ به کلی گناه خودش را شست. چون متوجه بود که قبلاً ماموران لنینگراد برای این نوع اشتباه چه بهایی را پرداخته اند:

باید اشاره شود که سازمان حزبی به ریاست شعبه لنینگراد اتحادیه نویسندگان، سهل انگاری بزرگی را در برگزاری جلسه ملاقات دانشجویان انگلیسی ضد شوروی و نویسندگانی چون سوشچنکو و آنا آخمتووا از خود بروز داد. کمیته منطقه ای حزبی با این جلسه موافق نبود. با آن که دیدگاه نمایندگان دانشجویان انگلیسی برای کارکنان کمیته منطقه ای کاملاً روشن بود، اما بعد با سهل انگاری این جلسه را برگزار کردند. توصیه می شود از این به بعد نظارت دقیق تری در مورد پذیرش خارجی ها اعمال شود.

رهبران حزبی این رسوایی را دریافتند. انتظار می رفت که این دانشجویان در بازگشت به کشورشان تلاش های بی ثمر تبلیغات فرهنگی شوروی را افشا کنند. به همین دلیل حزب سعی کرد گام بعدی را با دقت بردارد. سوشچنکو به کمیته اتحادیه نویسندگان فراخوانی شد تا حرف هایش را پس بگیرد. اما جنجال بعدی از مردم پنهان نگه داشته شد. خوانندگان روزنامه پراودای لنینگراد در تاریخ ۲۸ ماه می ۱۹۵۴ متوجه حرف های دروزین نشدند.

کسانی که در جلسه حزبی شرکت داشتند بر این عقیده اند که حتی در لنینگراد نویسندگانی هستند که گرایش های غلط دارند. برای مثال سوشچنکو، هیچ درسی از مصوبات کمیته مرکزی که در گزارش های 'زوزدا' و 'لنینگراد' منتشر شده، نگرفته است. وقایع اخیر نشان داد که آقای سوشچنکو درباره کمیته چگونه فکر می کند و هنوز هم دیدگاه غلط خود را حفظ کرده است.

وقتی در تاریخ ۷ اگوست مقاله یکی از این دانشجویان به عنوان 'دانشجویی در اتحاد جماهیر شوروی' در ارگان 'دولتمردان جدید و ملت' چاپ شد، احساسات شدید در مورد این جلسه فروکش کرد. نویسنده مقاله **کلاودیو ولیز** دانشجوی شیلیایی بود که هری شاکمن می گوید او تنها مارکسیست میان گروه ما بود. این دانشجو شرح بازدیدش را از کتابخانه لنین چنین نوشته است:

'بازدید از کتابخانه معروف لنین در مسکو، که دارای هفده میلیون جلد کتاب است، ممیزی هوشمندانه ای را که بر خواننده متوسط شوروی اعمال می شود نشان می داد. در فهرست کتاب های انگلیسی اسم هیچ کتابی از **جیمز جویس**، **ویرجینیا وولف** و یا از **کوستلر**، **اورول** و یا



کاریکاتور تسونائو، اثر دیوید لوین.

ایزاک دویچر دیده نمی شد. سرانجام یکی از کتابدارها فهرست کتاب های طبقه چهارم کتابخانه را در اختیار من گذاشت. در آنجا کتاب های جیمزجویس و حتی کتاب مزرعه حیوانات و کتاب استالین ایزاک دویچر و هر کتاب دیگری که تصورش را بکنید توسط مقامات شوروی فراهم شده بود. البته این فهرست فقط در اختیار کارشناسان قرار می گیرد.

با وجود انتقادات ولیز از اعمال مقامات شوروی، از آن چه در اتحاد جماهیر شوروی یافته بود، احساس رضایت می کرد. خاصه از اینکه هیچ تابویی در مورد مسائل قابل بحث در شوروی دیده نمی

شد. در جلسه ای یکی از دانشجویان خیلی تند از بریا انتقاد کرده بود که البته همان موقع اعدام شده بود. دیگری جرئت کرده بود و کمیته تصویب ژدانف را احق خطاب کرده بود که او هم در این زمان اعدام شده بود. در این مقاله ولیز نه اشاره ای به سوشچنکو و آنا آخمتووا کرد و نه میلیون هانفری که در اردوگاه کار اجباری حبس بودند.

روزنامه ی ایزوستیای مسکو هم از مقاله ولیز ابراز رضایت کرد و در نسخه چاپ لندن خود که در تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۵۴ توسط دلیو، ماتویوا چاپ شد، این رضایت را اعلام کرد.

گفت و گو با مردم اتحاد جماهیر شوروی خلاف تصور این دانشجویان را در مورد بحث و گفت و گو در اتحاد جماهیر شوروی ثابت کرد. برعکس، ولیز در اتحاد جماهیر شوروی توانست درباره هر موضوعی با مردم گفت و گو کند.

مصیبتی اتفاق نیفتاد و اربابان فرهنگ خاطرشان آسوده شد. اما سوشچنکو که حالا از لحاظ روانی از پادر آمده بود یک ماه در بیمارستان بستری بود و در پاییز سال ۱۹۵۶ یک جلد از داستان هایش منتشر شد. اما دیگر خیلی دیر بود. دو سال بعد سوشچنکو درگذشت.

میخائیل سوشچنکو به دلیل فعالیت های روزنامه نگاری اش بیش از آنآخمتووا مطرح بود. در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ او مدام برای روزنامه های مختلف کار می کرد. حرف هایش سر زبان ها بود. در پاییز سال ۱۹۵۳ شرایط او در اتحادیه نویسندگان درست مشابه آنآخمتووا بود. در این تاریخ با انتشار داستان هایش در مجله اوکتیابر مسکو موافقت شده بود.

بعد از جلسه گفت و گو با دانشجویان انگلیسی در باشگاه مایاکوفسکی، دنیای سوشچنکو فروریخت. درست بعد از جلسه ماه جون در اتحادیه نویسندگان، سوشچنکو تلگرام مودبانه ای از هیئت تحریریه مجله اوکتیابر دریافت کرد که متأسفانه باید به اطلاع شما برسانیم که داستان های شما مناسب مجله ما نیست. سوشچنکو به اتحادیه نویسندگان شکایت کرد و به او گفتند که آثار او هرگز چاپ نخواهد شد. در عین حال به او پیشنهاد کردند که نامه ای به کمیته مرکزی بنویسد که حقاقت تازه ای بود. درست وضعیت سال ۱۹۴۶ را پیدا کرده بود. آنآخمتووا گفت «اما میشنکای بیچاره نتوانست دور دوم را تاب بیاورد.»

نیدیا چاکوسکایا، که در سال ۱۹۵۵ به دیدار او رفت تا از طرف پدرش به او مقداری پول بدهد، شرایط او را بسیار اسفناک یافت:

«میخائیل میخائیلویچ آنقدر لاغر شده بود که نمی شد او را شناخت. لباس هایش به تنش زار می زد. عجیب اینکه اصلاً سنش معلوم نبود. شبخی شده بود که سن نداشت... صدایش بی رمق بود.. سوشچنکو به من گفت مسائل دیگر مهم نیستند، بزرگترین اهانت برای من این است که کسی به من کار نمی دهد.»

شرایط مضحک و ناامید کننده بود. اتفاقی برای حزب پیش نیامد. سه ماه بعد همه چیز سرچایش بود. رسوایی ها تمام شده بود. فقط زندگی دو انسان ویران شده بود. که یکی اصلاً نتوانست خودش را جمع و جور کند. و سال بعد از این ماجرا باز هم دروغ دیگری درباره آنآخمتووا گفتند: در ماه مارس سال ۱۹۵۵ نویسنده جوان و مبلغ حزب سرگئی سالیگین به اردوی کار اجباری در اسک رفت تا درباره آخرین تحولات ادبیات شوروی سخنرانی کند. در دوره بعد از مرگ استالین بیشترین رویدادهای فرهنگی و سیاسی در گولاک رخ می داد. بعدها لیف گومیلیوف درباره سخنرانی سالیگین در اردوی کار اجباری گفت از او درباره مادرم آنآخمتووا پرسیدم. گفت که شرایط بهتری پیدا کرده است و دانشجویان انگلیسی آمده بودند و جوایای سلامتی او بودند. این پاسخ برای گومیلیوف که تصور می کرد مادرش اصلاً به فکر او نیست، دردناک بود و رابطه تیره او را با مادرش تیره تر کرد.

سخنرانی سالیگین برای مجله دولتمردان جدید و ملت هم تنظیم شد، و باید گفت که دروغ زشتی از جانب زمامداران شوروی عنوان شد. چون این سخنرانی برای زندانی اردوی کار اجباری معنای خاصی پیدا می کرد. این سخنرانی در سال ۱۹۵۵ انجام شد. هیچ کس فکرش را هم نمی کرد که زندانی اردوی کار اجباری که داشت در گولاک جان می سپرد، فردایش آزادی می شود و حتی مقام مهمی به دست می آورد. عفو عمومی زندانیان بعد شروع شد. و سرانجام روزی رسید که به قول آخمتووا، دوروس به همدیگر رسیدند- روسی که دوره حبس را می گذراند و دیگری که تسلیم حبس بود- باید گفت که دروغ سالیگین اولین نشانه های ضعف نظامی بود که در بهار سال ۱۹۵۶ با انتقاد از سیستم استالین بروز یافت و سرانجام در پایان دهه ۱۹۹۰ دچار فروپاشی شد. ♦ ♦ ♦

۲۰۷



* فصل سوم کتاب مهمانی از آینده، گئورگی دالوس با همکاری آندره دونی، ترجمه از زبان آلمان به انگلیسی: آنتونی وود، انتشارات: فرر، استراوس و گیرو - نیویورک



Archie
1900

فصل اول
در بیان علم الهیات